

نقش گروه های سنتی و مدرن در شکل بندی قدرت در افغانستان

محمدجعفر جوادی ارجمند *

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

محمد اکرم عارفی

استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه کابل افغانستان

(تاریخ دریافت: ۹۱/۶/۲۰ - تاریخ تصویب: ۹۱/۱۰/۲۱)

چکیده:

ساخت قدرت در افغانستان ممیزه کاملاً سنتی دارد. بررسی عوامل اجتماعی این ساخت قدرت، هدف این مقاله را تشکیل می دهد. به لحاظ شکل بندی گروه های اجتماعی اشراف، روحانیون و در دهه های اخیر نیروهای جهادی ساختمان بندی اصلی گروه های اجتماعی در افغانستان را تشکیل می دهند. در مقطعی از تاریخ این کشور مانند دوران شاه آمان الله (۱۲۹۸-۱۳۰۷ ه.ش) و محمد ظاهر شاه (۱۳۴۲-۱۳۵۲ ه.ش) اقداماتی در جهت توسعه سیاسی انجام گرفت اما به دلیل فقدان زیر ساختها و شتاب زدگی در روند نوسازی، با مقاومت منفی گروه های سنتی اجتماعی رو برو شده است. این اقدامات به نوبه خود توانست زمینه شکل گیری نیروهای تحصیل کرده، روشنفکر، تکنوکرات و بوروکرات را فراهم نماید. ساخت قدرت به دلیل نیرومندی گروه های اشراف و روحانیون، ماهیت پیچیده پیدا کرده و دولت نتوانسته شاخص های توسعه یافتگی سیاسی مانند: نهادسازی، عقلانی کردن فرایند تصمیم گیری و افزایش مشارکت سیاسی را به وجود آورد.

واژگان کلیدی:

ساختار اجتماعی، ساختار سیاسی، گروه، سنتی، مدرن، اقتدار گرایی، نظام ایلی

مقدمه

گروه بندی اجتماعی در افغانستان از ترتیب های اساسی گروه های سنتی و مناسبات اجتماعی مبتنی بر ارزش های دینی و ایلی آن شناخته می شود. این گروه ها شاکله اصلی قدرت و اداره را در سازمان سیاسی نیز تشکیل می دهند. تغییرات شکلی ساختار سیاسی در افغانستان که بین الگوی سلطنتی و جمهوری در نوسان بوده، نتوانسته به شکل گیری نهادهای مدرن و ایجاد بوروکراسی کارآمد کمک نماید.

چالش اساسی در برابر مدرن شدگی ساختار سیاسی در افغانستان، ترکیب بندی ساختار اجتماعی این کشور است. سوال اصلی پژوهش نیز به بررسی این رابطه اختصاص یافته و می خواهد روشن سازد که گروه های اجتماعی سنتی و مدرن چه نقشی در شکل بندی دولت و قدرت در افغانستان داشته و نتیجه آن بر منازعات میان دموکراسی و اقتدارگرایی چه بوده است؟ پاسخ این پرسش را به کمک نظریه ساختارگرایی که به نظر می رسد این وضعیت را می تواند خوب تر توضیح دهد، بررسی خواهیم کرد.

در تعریف ساختارگرایی گفته شده که عبارت است از: «قوانین انسانی جهانشمول و لایتغیری که در همه سطوح زندگی انسانی از بدوی تا پیشرفته مدخلیت دارد.» (سیف زاده، ۱۳۸۴، ص ۲۴۷) به نظر رادکلیف براون ساخت اجتماعی عبارت است از: «شبکه ارتباطات اجتماعی موجود که وحدت آنها در شبکه مستمری که پایگاهها و نقشها محور اصلی آن را تشکیل می دهند، خلاصه می شود» (توسلی، ۱۳۸۷، ص ۱۰۸) ساخت اجتماعی از دیدگاه ساختارگرایان برحسب نوع روابط درونی، میزان انسجام و پیچیدگی، ارزشها و نهادها به دو نوع تقسیم شده است: ساخت سنتی، ساده و ماقبل صنعتی که فردیناند تونیس از آن به «گمینشافت» یا جماعت و اجتماع تعبیر نموده و ساخت مدرن، پیچیده و مابعد صنعتی که از آن به «گزلشافت» یا جامعه یاد کرده است (نقیب زاده، ۱۳۸۷، ص ۸۳) روابط اجتماعی در «گمینشافت» بر پایه عاطفه، سنت، خویشاوندی و دوستی قرار دارد اما در «گزلشافت» نوع رابطه انسانها با یکدیگر و عامل پیوند آنها کاملاً متفاوت است. در اینجا محبت و عاطفه جای خود را به وظیفه، الزام و نیاز می دهد و علاقه جای خود را به اکراه و خدمت رسانی جای خود را به سود جویی و حمایت جای خود را به رقابت می سپارد (همان، ص ۳).

گونه شناسی دوگانه جوامع در نظریه تونیس، شباهت زیادی به گونه شناسی جوامع در نظریه امیل دورکیم فرانسوی دارد که جوامع را به دو گونه «مکانیکی» و «ارگانیکی» دسته بندی کرده است. از نظر دورکیم «در جامعه مبتنی بر پیوند مکانیک فرد از طریق خویشاوندی، پابندی به سنتها و اطاعت محض از نرْمها و عادات و همچنین اطاعت کورکورانه از ریس قبیله به عنوان نماد و مظهر هستی آن جماعت، به جامعه خود متصل می شد و هیچ واسطه ای

از قبیل حزب یا باشگاه بین او و کلیت جماعت حایل نمی شود» (همان، ص ۸۵). اما در جامعه مبتنی بر پیوند ارگانیک، فرد از طریق تشکل های واسطه ای مثل باشگاه، سندیکا، اتحادیه و حزب ارتباط خود با جامعه را برقرار می کند. به نظر دورکیم سه عنصر مستقل رشد، انفکاک و پیچیدگی مهمترین وجوه تمایز جوامع مکانیکی و ارگانیک از یکدیگر است (سیف زاده، ص ۱۱۱).

ساختارهای اجتماعی در جامعه مکانیکی به دلیل نبود تقسیم کار به نسبت کمتر تفکیک شده است. اما در جامعه ارگانیک که تقسیم کار در پی تخصصی شدن فعالیت ها، به وجود آمده ساختارهای اجتماعی از هم تفکیک شده اند. تقسیم کار در جامعه مدرن، عامل همبستگی و ارتباط تنگاتنگ افراد و مجموعه ها در درون نظام اجتماعی گردیده است (دیلنی، ۱۳۸۷، ص ۱۴۴).

شکل بندی ساختار قدرت، تابع متغیرهای موجود در هریک از دونوع جامعه مکانیکی و ارگانیکی است. در این مقاله رابطه میان متغیرهای اجتماعی نام برده و ساخت دولت و قدرت از نظر رشد نهادها، روند تصمیم گیری و فرهنگ سیاسی (نظام ارزشی) مورد توجه قرار می گیرد.

۱- فرایند تحول دولت در افغانستان

دولت در یک قرن اخیر در افغانستان، دستخوش تحولات گسترده بوده اما این تحولات عمدتاً فاقد جهت گیری سیاسی- اجتماعی روشن بوده است. روند تحولات در برخی موارد، جهت گیری نوگرایانه داشته و ساختارها و ارزش های گذشته را مورد حمله قرار داده اما در عمل نتوانسته بافت ها و نهادهای سیاسی- اجتماعی قدیم را به صورت ریشه ای دگرگون سازد. در فرایند تحول دولت، دو رخداد بزرگ به صورت مشخص قابل تأمل است: یکی آغاز تلاش آگاهانه سیاسی برای تغییر ساخت «سلطنت مطلقه» به «سلطنت مشروطه» در زمان شاه امان الله (۱۲۹۸-۱۳۰۷ ه.ش) و دهه اخیر دوران محمد ظاهرشاه (۱۳۴۲-۱۳۵۲ ه.ش)، دوم عدم موفقیت در تأسیس نهادهای مدرن و گذار از سنت به مدرنیسم.

روند شکلی تحولات سیاسی افغانستان در قرن جاری شمسی، سرعت و تنوع فوق العاده ای به خود گرفت. در دهه اول قرن جاری، جنبش مشروطه خواهی به سرکردگی امان الله به پیروزی رسید و در جریان آن، حکمروایی نظام دیرپای سلطنت مطلقه، از هم فروپاشید و جای خود را به سلطنت مشروطه داد. اما دولت مشروطه به دلیل فقدان زیر ساخت ها و عدم تجربه سیاسی رهبران آن، به سرعت با بحران مشروعیت مواجه شد. نیروهای محافظه کار طرفدار سلطنت مطلقه با پشتوانه قبایل، در سال ۱۳۰۸ ه. ش توانستند نظام مطلقه سلطنتی را با روی کار آوردن نادرشاه از نو احیا نمایند. این روند به نحوی تا سال ۱۳۴۲ ادامه پیدا کرد. در سال ۱۳۴۲ موج دوم تغییرات سیاسی، شروع شد. در این مرحله، نهادهای سیاسی و مدنی دولت

مشروطه مدرن تشکیل شد. قانون اساسی دولت مدرن بر مبنای سلب قدرت از خانواده سلطنتی (ماده ۲۴)، واگذاری حق حاکمیت به مردم (ماده اول) و به رسمیت شناختن تمام آزادی های فردی و سیاسی (ماده ۳۱ و ۳۲) تنظیم گردید.

ورود افغانستان به روند دموکراسی و باز شدن فضای سیاسی در این کشور، مرحله جدیدی از تحولات را که با التهاب و بی ثباتی سیاسی- اجتماعی همراه بود، در پی آورد. این بی ثباتی، منشأ شکل گیری دو گرایش به توسعه سیاسی گردیدند: گرایش توسعه «امنیت محور» که از سوی اصلاح طلبان خانواده سلطنتی رهبری می شد.^۱ و گرایش توسعه «آزادی محور».^۲ تقابل این دو جریان که بعداً گرایش های ایدئولوژیک نیز پیدا کرد، سرآغاز دوران طولانی بی ثباتی، منازعه و بحران در افغانستان گردید که تا امروز نیز ادامه دارد. در دوران بی ثباتی و بحران، نظام های سیاسی گوناگون مانند: «سلطنتی مشروطه» (۱۳۴۲-۱۳۵۲)، «جمهوری» اصلاح طلب (۱۳۵۲-۱۳۵۷)، جمهوری کمونیستی رادیکال (۱۳۵۷-۱۳۷۱)، دولت اسلام گرای مجاهدین (۱۳۷۱-۱۳۷۵)، نظام بنیادگرای «امارت اسلامی» طالبان (۱۳۷۵-۱۳۸۰) و سرانجام «نظام لیبرال دموکراسی» (۱۳۸۰ تا کنون) به ترتیب روی کار آمدند. اما روند ساختاری و ارزشی تحولات، با عدم پویایی شدیدی روبه رو بوده و این کشور نتوانسته در بعد ساختاری و ارزشی، تحولاتی به وجود آورد.

۲- نشانگان و شکل بندی گروه های اجتماعی افغانستان

نظم و ترتیب های اجتماعی در افغانستان، بر مبنای الگوهای معطوف به مذهب (سنی و شیعه، دیوبندی و تصوف)، قوم (پشتون، تاجک، هزاره و ازبک) و زبان (فارسی و پشتو) صورت بندی شده که در درون آن، لایه های فئودالی و قبیله ای نیز اهمیت خود را حفظ کرده است. این ساختار با آنچه در نظریه اجتماعی فردیناند تونیس تحت عنوان "گمیشافت" و امیل دورکیم تحت نام "جامعه مکانیکی" اشاره رفته همخوانی دارد.

تأثیرپذیری جامعه افغانی (ولو به صورت محدود) در نیمه دوم قرن بیستم از روند مدرنیسم، نوع دیگری از ترتیب بندی اجتماعی را به وجود آورد که به سنت و مدرنیسم یاد می شود. پیامد الزامی این ترتیب بندی، شکل گیری آرایه دیگری از گروه های اجتماعی - سیاسی در جامعه افغانی بود که آن ها را به اکثریت «سنتی» و اقلیت «روشنفکر» تقسیم می کرد.

۱. رهبری این جناح را سردار محمد داود و برادرش محمد نعیم پسران عموی ظاهرشاه در دست داشتند. داود خواهان توسعه اقتصادی و سیاسی با اولیت دادن به امنیت بود. او برای رسیدن به این هدف، توسعه اقتصادی را بر توسعه سیاسی مقدم می دانست.

۲. این جریان توسط روشنفکران آزادیخواه مانند غبار، فرهنگ، موسی شفیق نخست وزیر و باران آنان رهبری می گردید.

توضیح این گروه بندی اجتماعی می تواند تصویر ما را از ساخت اجتماعی و تاثیر آن را بر ساخت قدرت، به خوبی روشن سازد.

۲-۱- گروه های سنتی

گروه های وابسته به جریان سنتی در افغانستان عبارتند از روحانیت، اشراف و بزرگان قبایل و جهادی ها.

۲-۱-۱- روحانیت

روحانیت در افغانستان همانند کشورهای اسلامی دیگر فاقد یک تشکیلات رسمی منسجم است. به گفته الفنستون: "علما نه اتحادیه ای همانند روحانیون اروپایی دارند و نه زیر فرمان رئیس معینی و نه هم پیرو قواعد خاص مانند روحانیون انگلستان هستند" (الفنستون، ۱۳۷۶، ص ۲۱۴). البته نبود یک سازمان منسجم در تشکیلات روحانیون، مانع از ایفای نقش فوق العاده مهم آن در جامعه افغانستان نگردیده است. این نقش معلول کارکرد روحانیون در عرصه: آموزش، اداره دادگاه های محلی، اداره مساجد، مدارس و خانقاه ها، فرهنگ سازی دینی و بالاخره مشروعیت بخشی به نظام سیاسی است. تا اوایل قرن جاری شمسی پیش از آنکه شاه آمان الله دست به اصلاحات بزند، روحانیون به صورت انحصاری اداره آموزش و پرورش را به شیوه سنتی در اختیار داشتند. مراکز آموزشی تحت اداره روحانیون، علاوه بر تربیت مبلغان دینی، کادر اداری دولت، قاضیان دادگاه ها و آموزگاران مدارس را نیز تربیت می کردند. از اوایل قرن جاری شمسی به بعد دولت به تاسیس مدارس جدید اقدام کرد که این امر نسبت به نقش آموزشی روحانیون تا دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمسی بسیار محدود بود. شاه آمان الله برای اولین بار، آموزش را جزء وظایف دولت قرار داد و در ماده ۶۸ قانون اساسی سال ۱۳۰۱ ش، تحصیل کودکان در مدارس دولتی را عمومی و اجباری اعلام نمود. در پی این اقدام، اولین مجموعه از مدارس که تعداد آن ها به ۳۲۲ باب می رسیدند، آغاز به کار نمودند. اما روحانیون علی رغم سرمایه گذاری دولت در عرصه آموزش، توانستند تا آخر دهه ۱۳۷۰ شمسی گسترده ترین شبکه آموزشی را در سطح روستاها اداره کنند و این امر در دوران جهاد و جنگ های داخلی (۱۳۵۸-۱۳۸۰) به طور چشم گیری گسترش یافت و امروز نیز چندین هزار مدرسه دینی، مکتب خانه و دارالقران با ده ها هزار دانش آموز در سراسر کشور، تحت اداره روحانیون قرار دارند.

روحانیون در کنار فعالیت های چشم گیر آموزشی، در نظام قضایی رسمی و غیررسمی کشور نیز حضور نیرومندی دارند. در حالیکه نظام قضایی رسمی غیر موثر، و فاقد منابع، دور از دسترس و دچار کمبود مشروعیت است، نظام قضایی غیررسمی تحت اداره روحانیون به عنوان مکانیسم های بدیل حل اختلاف در افغانستان فعالیت می کند. بر اساس نظرسنجی ای که در

سال ۲۰۰۷ از ۶۲۲۶ نفر به عمل آمد، حضور روحانیون در نظام قضایی غیررسمی بسیار پر رنگ نشان داده شده است. مردم در منازعاتی مانند: اختلاف ارضی، ملکیت، اختلافات تجاری، طلاق، سرقت و حمله فیزیکی، ۵۰/۸۳ درصد به دادگاه دولتی و ۴۹ درصد به مراجع غیردولتی مانند شوراها، بزرگان و علما مراجعه می‌کنند (گزارش انکشاف بشری افغانستان، ۲۰۰۷، ص ۷۴). هم چنین حضور روحانیون در نظام قضایی رسمی (دولتی) نیز قابل توجه می‌باشد. بر اساس آمار سال ۲۰۰۶ بررسی ضروریات آموزشی قضات و دیوان عالی، ۴۴ درصد قضات دارای مدرک دانشکده شرعیات، ۱۱/۶ درصد دارای مدرک دانشکده حقوق، ۷/۷ درصد دارای تحصیلات خاص حوزوی و ۱۶ درصد دارای تحصیلات شخصی در خانه‌ها و مدارس شخصی بوده‌اند (همان، ص ۷۰) که این امر از حضور ۶۷ درصدی تحصیل کردگان مدارس دینی و الهیات در دستگاه قضایی فعلی افغانستان حکایت می‌کند. دولت افغانستان فعالیت نظام قضایی غیررسمی را که تحت نفوذ روحانیون کار می‌کند در برنامه توسعه ای هزاره خود که در سال ۲۰۰۴ میلادی از سوی حامد کرزی به تصویب رسید، به رسمیت شناخت و این به معنای توجه به نقش سنتی روحانیون در نظام قضایی و مدیریت مسایل اجتماعی می‌باشد.

روحانیون اضافه بر فعالیت‌های ذکر شده، نقش رهبری دینی را نیز ایفا می‌کنند. این نقش، تقدس و قدرت معنوی ویژه ای به آنان بخشیده و به گفته الفنستون روحانیت با استفاده از این نقش می‌تواند مخالفان را تکفیر، حریفان را مطیع، دولت را تهدید و بیگانگان را با صدور دستور جهاد و جمع‌آوری لشکر از سرزمین خویش برانند (همان، ص ۲۱۲-۲۱۳). روحانیت در مقاطع مختلف به ویژه زمانی که جناح بندی‌های سیاسی ماهیت ایدئولوژیک پیدا نموده، نقش بلامنازع رهبری را در دست گرفته‌اند. چنانچه در مخالفت با اصلاحات لیبرالی شاه آمان الله در سال‌های ۱۳۰۳ و ۱۳۰۷، خانواده مجددی و شبکه تحت نفوذ آن در پکتیا (ملا عبدالله و ملا عبدالرشید) قیام علیه شاه آمان الله را رهبری نمود. این قیام تنها زمانی فروکش نمود که شاه در «لوی جرگه» سال ۱۳۰۳ خواسته‌های روحانیون در مورد قوانین جزایی، احکام مربوط به ازدواج و آموزش دختران و برداشتن محدودیت از استخدام قضات روحانی، را پذیرفت. در دهه ۱۳۴۰ که روند نوگرایی شتاب بیشتری حاصل نمود و باورهای دینی از سوی گروه‌های لیبرال و چپ مورد تهاجم قرار گرفتند، تشکل‌های روحانیون مانند: «حرکت توابین»، «جمعیت علمای محمدی» و «سازمان جوانان مسلمان» به منظور مقابله با وضع موجود شکل گرفتند. روحانیون از این زمان به بعد، به صورت سازمان یافته‌تر وارد مبارزات سیاسی شده و در تقابل با خط مشی دولت‌های مدرن قرار گرفتند. این تقابل با روی کار آمدن دولت کمونیستی و حضور نیروهای شوروی سابق بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲ میلادی به اوج خود رسید چنانچه از ۱۵ گروه سیاسی عمده جهادی (هفت گروه اهل سنت و هشت گروه اهل تشیع) که

جنگ علیه دولت کمونیستی و نیروهای شوروی را در دهه ۱۹۸۰ میلادی رهبری می کردند، چهارده گروه آن تحت رهبری روحانیون قرار داشتند.

روحانیون، در دولت پس از جنگ نیز توانستند جایگاهی را در قدرت به خود اختصاص دهند. نقش آنان در قدرت، تا ادامه کنترل آنان بر گروه های جهادی و عدم تثبیت احزاب سیاسی رقیب، می تواند ادامه پیدا کند. مخالفان سیاسی روحانیون در دولت با همکاری جامعه جهانی از سال ۱۳۸۴ به بعد کوشیده اند به حضور روحانیون در دولت پایان داده و آنان را به کارهای فرهنگی و اجتماعی برگردانند اما این تلاش ها به دلیل مقاومت روحانیون با ناکامی مواجه شده است. حضور روحانیون در پست های اداری و سیاسی در گذر ده سال گذشته رو به کاهش نهاده و تعداد آنان در کابینه فعلی به چهار نفر تقلیل یافته است اما آنان به دلیل گستره پایگاه اجتماعی که دارند، سعی کرده حضور مؤثر خود در نهادهای منتخب مانند مجلس شورای ملی، سنا و مجالس ایالتی را تقویت کنند. دولت که در چالش با طالبان، نیازمند کسب مشروعیت دینی و مردمی است، نمی تواند فاصله خود با روحانیون را افزایش دهد. دولت در نیمه خردادماه سال ۱۳۸۹ به منظور پیش برد سیاست گفت و گو با طالبان، اقدام به برگزاری «لوی جرگه صلح» و سپس «شورای عالی صلح» نمودند که نقش اصلی در این شورا را روحانیون و بزرگان قبایل به عهده دارند. به نظر می رسد نقش روحانیون در دولت کنونی، تابع متغیر «امنیت» و «مشروعیت» است. تا زمانی که دولت تحت حمایت جامعه جهانی در افغانستان، از نظر امنیتی و مشروعیت عمومی، در معرض تهدید باشد، روحانیون به عنوان تأمین کننده مشروعیت دینی دولت، می توانند نقش سیاسی مؤثر خود را حفظ کنند و هرگاه موقعیت سیاسی دولت در برابر مخالفان مسلح، تثبیت گردد و دولت بتواند پایگاه اجتماعی خود را توسعه داده و به درجه ای از ثبات و مشروعیت دست یابد، در آن صورت شرایط برای حضور روحانیون در دولت محدودتر شده و سیاست دولت در قبال روحانیون دستخوش تغییرات جدی خواهد شد.

۲-۱-۲- اشرف و بزرگان قبایل

«اشرف و بزرگان قبایل» در جامعه افغانی به دلیل برخورداری از منابع قدرت مانند: مذهب، زمین، سرمایه تجاری، مقام حکومتی و شأن اجتماعی مثل ریاست قبیله و طایفه، از قدرت و نفوذ برجسته ای برخوردارند (ابوالعین، ۱۹۶۹، ص ۱۴۷-۱۴۸).

ساختار جامعه روستایی افغانستان از سه طبقه تشکیل یافته است: زمینداران و مالکان بزرگ که مالک صدها جریب زمین در روستاها می باشند. دوم مالکان متوسط و اجاره داران و صاحبان حرفه های دستی. سوم طبقه پایین و یا دهقانان بدون زمین یا به شدت کم زمین که از راه کار بر زمین دیگران یا کارگری فصلی و روزمزدی امرار معاش می کنند (همان، ص ۱۴۷).

مالکان بزرگ با آنکه بخش کوچکی از جمعیت را تشکیل داده و به ندرت از ۱۲٪ جمعیت کشاورزان فراتر می‌روند (ریاست احصایه، ۱۳۴۹، الف) ص ۳۴-۶۰) اما به دلیل در اختیار داشتن منابع ثروت، دارای قدرت اجتماعی بالایی هستند. بر اساس برخی آمارها، در دهه ۱۳۴۰ شمسی حدود ۹۰٪ جمعیت کشور روی زمین کار می‌کردند که ۷۰٪ زمین‌های کشاورزی به زمینداران بزرگ و ۲۰٪ به دهقانان کم زمین تعلق داشتند و ۳۰٪ دهقانان اصولاً فاقد هر گونه زمین بودند (پنجشیری، ۱۳۷۷، ص ۹۸). نظام مالکیت زمین و شیوه توزیع آن که مورد حمایت دولت‌های اشرافی یا تحت نفوذ اشراف قرار داشتند، در سال‌های بعد نیز به همین منوال باقی ماند. پس از کودتای کمونیست‌ها در سال ۱۳۵۷، شوروی انقلابی دولت در هفتم آذر سال ۱۳۵۷ فرمان اصلاحات ارضی را صادر کرد اما پس از هشت ماه در تیرماه سال ۱۳۵۸ پایان اصلاحات ارضی با ادعای توزیع حدود ۶۰۰/۰۰۰ هکتار به ۲۴۸۰۰۰ خانواده کشاورز اعلان شد (فرهنگ، ۱۳۷۱، ج ۳، ص ۹۳-۹۵). بنابر این نظام فیودالی بدون تغییرات در روستاها ادامه پیدا کرد و اقلیت نزدیک به ده درصدی مالکان بزرگ کماکان بیشترین زمین‌های کشاورزی را در اختیار دارند.

کارکرد اشراف شامل مجموعه‌ای از فعالیت‌ها مانند: همکاری با حکومت محلی در جمع‌آوری مالیات و حواله‌ها، حل منازعات و دعاوی، مراقبت بر اجرای عدالت، و واسطه بین مردم و دولت می‌گردد (الفنستون، ۱۳۷۶، ص ۲۱۲ و کلیفورد، ۱۳۸۶، ص ۷۵). جامعه روستایی برای مدیریت امور روستاها افرادی را به عنوان "ملک، ارباب و قریه دار" برمی‌گزینند تا به نظم درونی روستاها سامان داده و در صورت بروز منازعات و اختلافات، آن را چاره جویی کنند. جایگاه اشراف در اجتماع و سیاست برای مدت کوتاهی در دوران جهاد و جنگ‌های داخلی، از یک گروه درجه اول به یک گروه درجه سوم تنزل پیدا کرد. ایدئولوژیک شدن جهاد و قدرتمند شدن جنگجویان جهادگر، عاملی در جهت ارتقای شأن رهبری روحانیون و نظامیان جوان گردیدند. اشراف به عنوان بازیگران ماهر عرصه اجتماع و سیاست، در دوران صلح که جامعه به حفظ سنتها و استقرار روابط اجتماعی پیشین خود نیازمند می‌باشد، بیشتر می‌توانند نقش بازی کنند. پس از برقراری دولت در سال ۱۳۸۰ و بازگشت شرایط به وضعیت قبل از جنگ، زمینه برای فعالیت اشراف از نو مساعد گردید. اشراف با تضعیف گروه‌های جهادی و انحلال ملیشه‌های آن، توانستند رابطه خود با روستاییان را بازسازی نموده و نفوذ خود بر جامعه روستایی را از نو استحکام بخشند. دولت پسا جنگ، برای توسعه پایگاه اجتماعی خود و ایجاد روابط با شبکه‌های قومی و قبایلی در روستاها، به همکاری اشراف و بزرگان قبایل شدیداً وابسته است.

حامد کرزی ریس جمهور فعلی، خودش تبار اشرافی دارد. او سعی کرده است گروهی از اشراف را در نهادهای دولتی مانند: مجلس سنا (شورای اعیان)، کمسیون های ویژه مانند: «کمسیون صلح» به ریاست صبغت الله مجددی و «شورای عالی صلح» به ریاست برهان الدین ربانی جابجا کند. همچنین تعدادی از آنان در پست های اجرایی مانند استانداری و فرمانداری نیز مشغول به کار هستند.

۱-۲-۳- جهادی ها

جهادی ها یک گروه نوظهور اجتماعی و سیاسی با گرایش سنتی است که بین سال های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۹ در مبارزه با دولت کمونیستی افغانستان و نیروهای شوروی مستقر در این کشور، اعلان موجودیت کردند (طنین، ۱۳۸۴، ص ۳۱۰-۳۱۳). جهادی ها برای احراز موقعیت های جدید اجتماعی - سیاسی، به سازماندهی و سلاح متکی بودند و می بایست با هژمونی تاریخی روحانیون و اشراف مبارزه می کردند. روحانیون به منابع و ابزار اعتقادی نیرومندی مجهز بودند که حلقه مستحکم روابط آنان با مردم شمرده می شد و می توانستند در برابر این قبیل گروها از منافع خود حفاظت نمایند. اما اشراف به خاطر خلأ ایدئولوژیکی و کم رنگ شدن مقطعی نهادهای قبیله ای و خویشاوندی در دوران جهاد، نسبتاً آسیب پذیرتر شده بودند و لذا در منازعه با فرماندهان نظامی جهادی، اجباراً عقب نشینی نمودند. این جدال در مناطق مرکزی و شمالی که جهادی های جمعیت اسلامی، حزب اسلامی و وحدت اسلامی از ایدئولوژی اصلاح طلبانه تری پیروی می کردند، با موفقیت های بیشتری همراه بود. فرماندهان نیرومند جهادی مانند: احمدشاه مسعود در پنجشیر، عطاءمحمدنور در بلخ، اسماعیل خان در هرات، فرماندهان حزب اسلامی در شمال و حزب وحدت اسلامی در مناطق مرکزی، توانستند قدرت خود را در مناطق تحت نفوذ خود تثبیت کنند.

قدرت جهادی ها از مردم، مذهب، اسلحه و پول سرچشمه می گرفت. شکل گیری قدرت های محلی مربوط به جهادی ها، نوعی دوگانگی در رهبری جهاد به وجود آورد. این دوگانگی به افزایش تنش های درون حزبی و بن بست در عرصه سیاسی منجر گردید. اما سقوط ناگهانی دولت کمونیستی دکتر نجیب الله در هشتم اردیبهشت ۱۳۷۱ و انتقال اداره دولت به مجاهدین به رهبری صبغت الله مجددی، به مرحله ای از بن بست سیاسی پایان داد و مرحله دیگر آن شروع شد. دکتر چنگیز پهلوان سه عامل بحران را در این بست سیاسی دخیل می داند: بحران در ساختار سیاسی، بحران در اندیشه اسلامی و بحران در زعامت پشتون (طنین، ۱۳۸۴، ص ۴۰۸). او می گوید: «مجاهدین در دوران جهاد بحث های عمقی و ژرفی را راجع به ساختار سیاسی آینده کشور در صفوف خودشان نیرووراندند. هر گروه تمایلات خاص سیاسی

خودش را دنبال می‌کرد و این واقعیت را در نظر نمی‌گرفت که بر اثر جهاد، جامعه افغانستان وارد مرحله تاریخی دیگری شده که اجازه نمی‌دهد به گذشته برگردد.» (همان، ص ۴۰۸).

جهادیون گرچند در تشکیل دولت دینی موفقیتی به دست نیاوردند اما توانستند نقش سیاسی اول را در تحولات و منازعات کشور تا نیمه اول دهه ۱۳۸۰ بازی نمایند. توافقنامه بُن در پاییز ۱۳۸۰ نقطه عطفی در فرایند انتقال قدرت از جهادیون به تکنوکراتها محسوب می‌شود. «چهار گروه عمده افغانی در کنفرانس بن اول حضور داشتند که عبارت بودند از ۱۱ نفر از "جبهه متحد اسلامی افغانستان" به طور عمده مجاهدان افغان، ۹ نفر از "جریان صلح رم" که عبارت بودند از طرفداران "ظاهر شاه" پادشاه سابق افغانستان، ۳ نفر از "جریان صلح قبرس" که این گروه نیز مجاهدان افغان بودند و ۳ نفر از "جریان صلح پیشاور" که به اذعان برخی، پشتون‌های طرفدار پاکستان بودند... به استثنای کرسی ریاست که با اعمال نفوذ مستقیم آمریکا به حامد کرزی رسید، جبهه متحد به عنوان مطرح‌ترین و قدرتمندترین جناح در این کنفرانس، کرسی‌های معاون ریاست جمهوری، وزارت‌های دفاع، خارجه، کشور، تجارت و غیره را از آن خود کرد، جریان‌های قبرس و پیشاور نیز سهم خوبی از این کنفرانس گرفتند» (www.kokchappress.net).

در دولت انتقالی و موقت که مجموعاً چهارسال به درازا کشید، جهادیون بیش از هشتاد درصد اعضای کابینه را تشکیل می‌دادند اما این روند از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۴ به بعد رو به کاهش نهاد. حامد کرزی پس از انتخابات ریاست جمهوری ایده دولت تخصص‌گرا را مطرح کرد. این امر ابزاری برای کاهش نیروهای جهادی که فاقد تحصیلات اکادمیک بودند، از قدرت گردید. در یکی از این اقدامات بیش از ۲۰۰ عضو جهادی از تشکیلات پلیس و ارتش اخراج شدند و در کابینه نیز اکثر وزرای جهادی مانند: مارشال قسیم فهیم (وزیر دفاع)، یونس قانونی (وزیر کشور و بعداً آموزش و پرورش)، محمد محقق (وزیر برنامه)، داکتر عبدالله (وزیر خارجه)، محمد علی جاوید (وزیر حمل و نقل)، مصطفی کاظمی (وزیر تجارت)، سید حسین انوری (وزیر زراعت) حذف شدند.

با حذف اکثر وزرای جهادی، تعداد آنان در کابینه به چند نفر محدود گردید. اما جهادیون توانستند نهادهای مردمی دولت مانند: پارلمان و شوراهای ولایتی را در کنترل خود نگه دارند این امر به نوعی رویارویی بین دولت تحت کنترل تکنوکراتها و پارلمان تحت کنترل جهادیون منجر شد. روند کاهش جهادی‌ها موجب نگرانی برخی رهبران جهادی گردیده و نسبت به آن هشدار دادند، آقای ربانی رهبر جمعیت اسلامی کرزی را به حذف نیروهای جهادی از دولت متهم کرد.

۲-۲- گروه های جدید

آغاز شکل گیری هسته های اولیه گروه های جدید اجتماعی به دوران مشروطه در دهه اول قرن بیستم میلادی بر می گردد، زمانی که افغانستان در یک تعامل فرهنگی و صنعتی با کشورهای هند و ترکیه قرار گرفته و کارشناسان و آموزگاران این کشورها برای راه اندازی صنایع مدرن و تاسیس مدارس جدید مانند مدرسه حبیبیه، دارالمعلمین و مدرسه حریبه وارد افغانستان شدند. در همین آوان نشریه معروف "سراج الاخبار" نیز آغاز به نشر نمود. این نشریه توانست به رشد افکار روشنفکری و در داخل و خارج دربار کمک نماید. در دهه های بعد گام های نسبتاً گسترده تری در عرصه آموزش، اداره سازی و صنعت بر داشته شد که این امر به رشد نسبی آموزش، شهرنشینی، بازرگانی، بازار و بوروکراسی کمک نمود.

در سال ۱۳۴۰ آمار کارمندان و کارگران دولتی در کابل به ۲۷۶۰۰ مرد و ۲۲۵۰ زن رسیدند (ریاست احصاییه، ۱۳۴۱، ص ۵۹). در سال ۱۳۸۶ این تعداد به ۳۰۷۲۸۸ رسیدند که ۵۴۱۲۲ نفر یعنی ۱۷ درصد آن را زنان تشکیل می دهند (سالنامه احصایوی، ۱۳۸۶، ص ۱۳).

آمار دانش آموزان و دانشگاهیان نیز یک رشد تدریجی اما کند را تا سال ۱۳۸۰ نشان می دهد. تعداد فارغان مدارس از ابتدایی تا پایان دبیرستان (لیسه) از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ به ۶۵۸۳۳ نفر رسیده بودند (کامکار، ۱۳۸۷، ص ۶۳). در همین سال ۵۶۹۸ معلم در مدارس سراسر کشور مشغول تدریس بودند. و تعداد دانشجویان دانشکده های دانشگاه کابل نیز در سال ۱۳۴۳ به بیش از ۳۰۰۰ دانشجوی و بنابر بعضی آمارها تا ۴۰۰۰ نفر افزایش یافتند (همان، ص ۶۹ و موسسه طبع کتب، ۱۳۴۷، ص ۶۷-۷۲).

این تحول در دهه ۱۳۵۰ شتاب بیشتری پیدا کرد. در سال ۱۳۵۵ تعداد کلیه دانش آموزان در مقاطع مختلف به ۷۷۱۱۰۰ رسیدند (فرهنگ، ۱۳۷۱، ج ۳، ص ۶۲) و تعداد دانشجویان به ۱۴۰۰۰ نفر. بر اساس آمار سال ۱۳۴۹، سالانه بطور متوسط ۴۰۰۰ نفر نیروی انسانی دارای تحصیلات متوسط و عالی بر جمع نیروهای موجود افزوده می شدند (ریاست احصاییه، ۱۳۴۹، الف) ص ۱۰۱).

از سال ۱۳۸۰ به این طرف جهشی در رشد آموزش صورت گرفته است. در سال ۱۳۸۰ تعداد دانش آموزان به یک میلیون رسیدند که توسط ۲۰۷۰۰ معلم مرد و ۳۴۰۰ معلم زن آموزش می دیدند. اما در سال ۱۳۸۷ (۲۰۰۹) شمار دانش آموزان به ۶ میلیون و ۲ صد هزار افزایش یافت که ۳۶ درصد آن را دختر تشکیل می دادند. ۱۵۸ هزار معلم که ۲۹ درصد آن را زنان تشکیل می دادند، به امر تدریس مشغول بودند. (رشد معارف در افغانستان، www.afghanembassy.tj). تعداد دانشجویان در دانشگاه های دولتی و موسسات آموزش عالی خصوصی در سال ۱۳۹۰ به ۱۰۰۰۰۰ نفر بالغ شدند.

طبقه متوسط جدید در دهه ۱۳۴۰ شمسی با فراهم شدن آزادی های سیاسی و مدنی به سازماندهی و تقویت نیروهای خود پرداخت. این طبقه در تدوین قانون اساسی سال ۱۳۴۳ که مورد حمایت شاه قرار داشت، نقش بارزی ایفا کرد. همچنین در لویه جرگه همان سال با دفاع از طرح عرفی شدن قوانین، به مصاف روحانیون طرفدار شرعی ماندن قوانین، رفته و از نظریه عرفی شدن قوانین دفاع کرد (فرهنگ، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۲۷۵-۲۷۶).

طبقه متوسط جدید، محمل اندیشه ها و ایدئولوژی های متفاوتی بودند. از اندیشه های لیبرالی گرفته تا ایدئولوژی های چپ مارکسیسم - لیننیسم و مارکسیسم - مائوئیسم و ایدئولوژی اسلامی.

روشنفکران وابسته به طبقه متوسط با طرح ایده "حاکمیت مردم" در نظر داشت تحولی در نهاد سلطنت و منابع سنتی مشروعیت و قدرت به وجود آورد. این امر نیازمند خلق باورهای جدیدی بود که در سطح ملی کاربرد داشته باشد. روشنفکران این باورها را در تولید «ناسیونالیسم افغانی» و بعضا ایدئولوژی های جهان شمول (سوسیالیسم و اسلام) جستجو می کردند، اما پیچیدگی کار در آن بود که "ناسیونالیسم ملی" در جامعه ای با ساختار قبایلی و چند پارچگی فرهنگی نتوانست بر پایه های وسیع استوار یابد، بلکه با تنزل به "ناسیونالیسم قومی" به سمت رشد «پشتونیسیم» تغییر جهت داده و شکاف های جدیدی بر مبنای فرهنگ و زبان در جامعه پدید آورد.

روشنفکران نوگرا ناگزیر بودند هم بر سر سازه هویت ملی و هم بر سر سازه هویت های قومی (پشتون، تاجیک و هزاره) با نظام مبتنی بر هویت قبیله ای مبارزه نمایند. این مبارزات در مقاطعی به ائتلاف های جدیدی میان طبقه متوسط جدید و گروه های سنتی (دربار و اشراف)

منجر می شد (ائتلاف طرفداران حزب خلق با سردار داود خان) و بوروکراسی نیمه فرسوده نیز آن را تقویت می بخشید.^۱

۳- ساختمان بندی اجتماعی و قدرت سیاسی

سوال قابل طرح در اینجا این است که چه رابطه ای بین گروه بندی اجتماعی و شکل بندی قدرت سیاسی در افغانستان وجود دارد؟ چپش سنتی گروه های اجتماعی، ساختمان بندی اصلی اجتماع در افغانستان را تشکیل می دهد. طبقه متوسط جدید به دلیل پایین بودن نرخ شهرنشینی (بین ۱۰ تا ۱۲ درصد)، پا نگرفتن صنعت، محدود بودن سطح سواد و آموزش، نقش کمتری در تغییرات سیاسی و اجتماعی یک قرن اخیر افغانستان داشته اند. ویژگی های اجتماعی این کشور، ظرفیت تحول بسوی یک دولت مدرن را به شدت محدود کرده و مانع جدی در جهت تاسیس نهادهای نوین، تغییر در جایگاه سیاسی افراد و گروه ها، شکل گیری یک نظام حقوقی عرفی و کلیت گرا، بوده است. نظام سیاسی افغانستان باتوجه به تاثیر پذیری از الگوی نظام ایلی، ویژگی های چندی را با خود همراهی می کند.

۳-۱- تفکیک ناپذیری نهادها

قدرت به لحاظ تاریخی، در افغانستان بر محور شخص (شاه) نه نهاد تعریف گردیده است. در اولین قانون اساسی کشور در سال ۱۳۰۱ با پیش بینی تاسیس مجلس شوری و مقام نخست وزیری^۲، تلاش به عمل آمد تا قدرت جهت گیری غیرتمرکزگرایانه پیدا نماید. اما این جهت گیری نتوانست به شکل گیری نهادهای توزیع کننده قدرت بیانجامد. قدرت اصلی همچنان در دست شاه متمرکز باقی ماند (ماده ۲۵ و ۲۹ نظام نامه اساسی).

در نظام مشروطه امان الله، شاه مثل گذشته فراتر از نهادهای رسمی اعمال قدرت می کرد. او مستقیماً ریاست قوه مجریه را به دست داشت (ماده ۲۵ نظامنامه اساسی) و صدراعظم (نخست وزیر) و وزرا را انتخاب می نمود (ماده ۷ و ۲۸ نظام نامه اساسی). کابینه دولت نه در برابر مجلس شورا، که در برابر شاه پاسخگو بود. نهاد اجرایی به دلیل حضور شاه در راس

۱. از اوایل سلطنت ظاهر شاه مناقشه بر سر زبان پشتو و فارسی (دری) در درون و بیرون دولت شدت گرفت. در ماه حوت ۱۳۱۵ دولت، فراگیری زبان پشتو را در ادارات و آموزش اجباری قرار داد و در سال ۱۳۱۷ "پشتو تولنه" (انجمن ادبیات پشتو) تاسیس شد و در قانون اساسی ۱۳۴۳ بر امر گسترش زبان پشتو تاکید به عمل آمد که این امر به فارسی زدایی از ادارات و اصطلاحات منجر گردید.

۲. ماده های ۴۱ تا ۴۵ نظام نامه اساسی مربوط به مجلس شوری و ماده های ۷ و ۲۸ مربوط به تشکیل نهاد نخست وزیری.

آن به عالی‌ترین نهاد تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری تبدیل گردیده و مصوبات آن جنبه قانون، به خود می‌گرفت (ماده ۲۹ نظام نامه اساسی).

نهاد قانون‌گذاری (مجلس شوری) در زمان امان‌الله اساساً نتوانست تشکیل گردد و در صورت تأسیس نیز نقش آن از مشورت و "عرض حوایج، استغاثه و الحاح نمودن به حکومت و حضور همایونی" فراتر پیش‌بینی نشده بود (ماده ۴۲ تا ۴۵ نظام‌نامه). مجلس شورا صلاحیت ورود در عرصه قانون‌گذاری را نداشت. همچنین مکانیسم انتخاب نمایندگان مجلس، نشان‌دهنده نهادینه شدن مشارکت مردم در سیاست نبود. مردم تنها می‌توانستند در انتخاب ۵۰ درصد اعضای پارلمان مشارکت پیدا کنند و ۵۰ درصد دیگر آن از سوی خود شاه، آن هم نه از میان توده‌ها بلکه از میان طبقه حاکم و دیوان‌سالار تعیین می‌گردید (ماده ۴۱ نظام‌نامه اساسی).

نهاد قضا نیز علی‌رغم اشاره قانون اساسی بر آزاد بودن آن از هرگونه مداخله (ماده ۵۳ و ۵۵ نظام نامه اساسی و ماده ۸۹ اصول اساسی)، به عنوان قوه مستقل به رسمیت شناخته نشد. دیوان عالی که مظهر استقلال قوه قضائیه شناخته می‌شود، در تشکیلات قوه قضائیه پیش‌بینی نشده بود. سازمان قضاء، بخشی از وزارت عدلیه و مربوط به قوه مجریه بود. «فقدان تفکیک سازمانی قضا از شعبه اجرایی حکومت و مشکلات ناشی از کارمند معمولی دولت بودن قضات، استمرار داشت و مانع از توسعه استقلال قضایی بودند» (مشتاقی، ۱۳۸۸، ص ۳۶).

در دوران سلطنت نادرشاه و محمد ظاهرشاه (۱۳۰۸-۱۳۴۲) نیز روند نهاد سازی در دولت به همین منوال ادامه یافت. با آنکه نهادهای توزیع‌کننده قدرت همچون: نخست‌وزیری، پارلمان و شورای شهرداری‌ها (بلدیه) تأسیس گردیدند اما این نهادها سهمی بسیار اندکی از قدرت و صلاحیت را به خود اختصاص می‌داد. قدرت همچنان در انحصار اعضای خانواده شاه و اشراف وابسته به آن باقی ماند. ایجاد نهادهای سمبلیک مدرن در دولت، نتوانست نقشی در توزیع واقعی قدرت ایفا نموده و رفتار فرد محورانه را کنترل نماید.

ویژگی اصلی قدرت در نظام شاهی، خانوادگی بودن آن بود. بین سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۴۲ این قدرت به صورت انحصاری در اختیار محمد نادر (شاه)، برادرش محمد هاشم (صدراعظم)، برادر دیگرش شاه محمودخان (وزیر حربیه و بعداً صدراعظم)، محمد ظاهر پسر نادر (شاه) و محمد داود برادر زاده نادر (صدراعظم دهه ۱۳۳۲-۱۳۴۲) قرار داشت. خانوادگی شدن قدرت که ریشه در الگوی مدیریت ایلی داشت، مانعی بر سر شکل‌گیری و رشد نهاد و اداره در ساختار دولت می‌گردید. در این الگو "نهاد" نمی‌توانست خود را از استیلای فرد

۱ - اصطلاحات "نظام‌نامه اساسی" به قانون اساسی سال ۱۳۰۱ شاه امان‌الله و "اصول اساسی" به قانون اساسی سال ۱۳۰۹ نادرشاه و "قانون اساسی" به قانون اساسی سال ۱۳۴۳ اطلاق می‌گردد.

رها سازد زیرا آنچه برای گروه های سنتی، آشنا می نمود، اتوریته فرد بود نه نهاد و «نهاد» یک پدیده ناشناخته در فرهنگ گروه های سنتی تلقی می شد.

محمد داود خان در سال ۱۳۵۲ با تغییر نظام شاهی به جمهوری، گام های اولیه را در جهت خروج از ساختار سنتی و پایه گذاری ساختار جدید برداشت و انتظار می رفت فرایند نهادسازی رو به تقویت نهد. اما پس زمینه های نظام سلطنتی که سردار کهنه کار (محمد داود) تجربه خود را از آن به ارث برده بود با باورهای نظام سرداری و ایلی که خاستگاه اجتماعی او را تشکیل می داد، مانع پیش رفت روند اداره سازی در دولت گردید. داود با انحلال نهادهای نوپای قانون گذاری و قضایی در سال ۱۳۵۲ زمینه واقعی شکل گیری نهادهای نوین سیاسی را به صورت رسمی از میان برداشت. پس از الغای قانون اساسی سال ۱۳۴۳ تمام قدرت در هیت دولت (قوه مجریه) به ویژه شخص ریس جمهور متمرکز گردید. داود در فرمان جمهوری شماره یک، پارلمان را منحل کرده و تمام اختیارات آن را به ریس جمهور منتقل نمود (وزارت عدلیه، ۱۳۵۲، ص ۱۲).

قدرت در جمهوری داود، بیش از پیش به سوی شخصی شدن چرخش پیدا کرد. ریس جمهور محمد داود اضافه بر پست ریاست جمهوری، پست های نخست وزیری، وزارت دفاع و وزارت خارجه را نیز شخصاً در دست گرفت (شرق بی تا، ص ۱۵۱) که این به معنای حد اعلای شخصی شدن قدرت بود. مدل ساختاری دولت در این زمان با دوران شاهی مطلقه تفاوتی نداشت. زیرا مدل اجتماعی قدرت دستخوش تحول نگردیده و جامعه همچنان خان سالار بود. این روند در دوران حکومت کمونیست ها و پس از آن نیز ادامه پیدا کرد در دولت کمونیستی، هبری حزب دموکراتیک خلق و "شورای انقلابی" مرکز اصلی قدرت به شمار می آمد و در دولت مجاهدین و طالبان، رهبران جهادی و ملا عمر و در دولت کنونی، ریس جمهور کانون اصلی قدرت است و فراتر از قانون اساسی، پارلمان و همه نهادها عمل می کند. بدین ترتیب ویژگی های ایلی و سنتی جامعه افغانی، نظام سیاسی ای را رشد داد که در آن فرد به جای نهاد قرار گرفته و تلاش ها به سوی رشد نقش افراد و تضعیف نهادها معطوف گردیده بودند.

۳-۲- شخصی شدن فرایند تصمیم گیری

مدل تصمیم گیری در نظام ایلی، فاقد پیچیدگی های اداری است. ریس ایل یا ریس دولت در جامعه ایلی به تنهایی یا مشوره صوری اعضای "جرگه" یا اعضای متنفذ خانواده و دربار، دست به تصمیم گیری می زند. شاه و ریس قبیله هر دو در قبال تصمیمات خود، به زیردستان پاسخگو نیستند مگر آنکه سنت های ایلی زیر پا نهاده شود که در این صورت ناگزیر به جلب

رضایت قبیله و یا ملت خواهد شد. این مدل، از ویژگی چندی بر خوردار است: ساده‌سازی فرایند تصمیم‌گیری، تفکیک ناپذیری حوزه‌های صلاحیت و یک سویه بودن امر تصمیم‌گیری. در نظام‌های شاهی و جمهوری پیشین افغانستان، کانون سیاست‌گذاری به اطاق کوچکی در "ارگ" محدود می‌شد. وزارت داخله، خارجه، پارلمان و نهادهای دیگر اگر در اختیار غیرخانواده شاهی قرار داشتند، نقش جدی در سیاست‌گذاری‌ها ایفا نمی‌کرد. داود خان در دهه ۱۳۴۰ شمسی با اتخاذ سیاست‌های افراط‌گرایانه ناسیونالیستی در قبال مسأله پشتونستان، تا مرحله قطع روابط سیاسی و مرز درگیری نظامی با پاکستان پیش رفت و پس از برکناری او، ظاهرشاه با یک تصمیم فردی، روابط دو کشور را به حالت قبلی برگرداند. همچنین داود خان در یک برخورد هیجانی با برژنف در سال ۱۳۵۶ در کاخ کرملین، یک تغییر صدو هشتاد درجه‌ای در سیاست خارجی دولت به وجود آورده و از دوستی با بلوک شرق به سمت دوستی با بلوک غرب تغییر مسیر داد. در عرصه داخلی نیز سیاست‌ها بر محور اراده شاه یا ریس جمهوران شاه منش در گردش بوده است. این‌گونه امتیازات به شخص و یا حتی خانواده شاه محدود نمی‌گردید بلکه نزدیکان و حتی قبیله شاه (محمد زایی‌ها) را نیز در بر می‌گرفت.^۱

در نظام ایلی افغانستان، شأن‌ها و عنوان‌ها مانند وزیر، استاندار، نماینده مجلس (وکیل) افسر و کارمند (مامور) بر نهاد، اداره و قوانین رسمی برتری داشته و دارند. استیلای شأن‌ها بر نهادها، مقررات اداری را به آسانی دور می‌زند و این یکی از عوامل اساسی گسترش فساد اداری در دستگاه دولت بوده و است.

مشخصه دیگر نظام ایلی، یک سویه بودن روند تصمیم‌گیری است. تصمیم‌گیری در این نظام فرایندی نیست که در جهت تبدیل تقاضاها به برنامه و ارتقای کارآمدی دستگاه سیاسی در جامعه عمل نماید، بلکه روندی است که در راستای تحقق اراده استیلایی فرمانروا عمل می‌نماید. برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی محمدظاهرشاه و محمد داود در ۵۰ سال زمامداری آنان، دستاورد اندکی در جهت بهبودی وضعیت زندگی عمومی و حقوق مدنی در پی داشته است. پایین بودن خدمات عمومی، آموزش، افزایش بیکاری در دهه ۱۳۵۰ و رشد تقاضاها برای حقوق مدنی و آزادی‌های سیاسی در دهه ۱۳۴۰ و ۵۰ نتوانست ریس جمهور داود را به اتخاذ سیاست‌های بازتر مجاب سازد.^۲ ظاهرشاه و داودخان عمدتاً در پی حفظ وضعیت موجود و دور نگه داشتن کشور از تحولات جدید که تهدیدی برای نظام سلطنتی تصور

۱. تا قبل از شاه آمان‌الله، این امتیاز به صورت پرداخت حقوق مالی ویژه و واگذاری مقامات سیاسی و اداری به محمد زایی‌ها صورت می‌گرفت و بعد از آن به امتیازات سیاسی و اداری محدود گردید.

۲. محمد داود معتقد بود که آزادی‌های سیاسی موجب هرج و مرج در کشور می‌شود و این کشور نیاز به آزادی ندارد. او این دیدگاه را در اولین بیانیه پس از کودتا و پس از آن بارها ابراز کردند.

می شد، بودند. لذا این سیاست ها تنها به طولانی شدن بقای نظام ایلی کمک کرد، نه به رشد وضعیت اقتصادی، مدنی، و سیاسی مردم.

۳-۳- عاطفی و قدسی شدن ارزش ها

ارزش های فرهنگی موجود در افغانستان از نوع ارزش های جوهری است که ریشه در نظام ایلی و دینی دارد. ارزش های جوهری دارای ماهیت اقتدارگرایانه است و در افغانستان نظام "امیر سالاری" را پرورش داده است. این نظام دارای ویژگی های ذیل است:

کل ناپذیری؛ ارزش های مبتنی بر سنت و اسلام بنیادگرا، عمدتاً خواسته ها و آرزوهای قبیله، قوم، گروه های زبانی، محلی، مذهبی و فرقه ای را برمی تاباند (واعظی، ۱۳۸۱، ص ۸۶) و فاقد ظرفیت سازی تولید باورهای همه شمول و "برابر سازی" شهروندان در یک جامعه سیاسی است. برابری در شرایطی می تواند به وجود آید که هنجارهای کل گرا بر هنجارهای جزءگرا و هنجارهای اکتسابی بر هنجارهای انتسابی اولیت حاصل نماید (کلمن، ص ۱۲۳). اما چنین چیزی در نگرش سیاسی دولتمردان افغان وجود نداشته است. حتی احزاب نیز به مجموعه ای از شبکه های روابط شخصی بر اساس قوم، ریشه های جغرافیایی، پیمان های خانوادگی و باورهای مذهبی، تبدیل گردید (روا، ۱۳۸۲، ص ۱۴۶).

خرد گریزی؛ ساخت اجتماعی قبیله و ویژگی فرهنگی آن، همراه با سیاست گریزی تاریخی دین در افغانستان، از جمله عواملی بوده که دین را از آموزه های اجتماعی و سیاسی آن، تخلیه نموده و به مجموعه باورهای صرفاً یا عمدتاً اخلاقی تنزل داده است. رفتار سیاسی کارگزاران در دولت (چه در نظام شاهی و چه نظام جمهوری)، تحت تاثیر روابط خویشاوندی، قبیله ای، قومی و محلی و ارزشی مانند: دین، مذهب، عقاید و ایدئولوژی های سیاسی قرار داشته است. این ارزش ها جامعه را به محمدزایی و غیرمحمدزایی، ابدالی و غیر ابدالی، و در سطح وسیعتر به پشتون، تاجک، هزاره، ازبک و ترکمن و...، و از لحاظ مذهبی به شیعه و سنی، و از نظر گرایش های سیاسی به انقلابی و ضد انقلاب، مترقی و مرتجع و امروز به جنگ سالار و دموکرات، سکولار و دیندار، تقسیم بندی نموده و در مواجهه با همدیگر، روش های طردی، انزواسازی و ادغام ناپذیری را درپیش گرفته اند.

تقدیرگرا؛ فرهنگ سنتی عمدتاً از باورها و هنجارهای معطوف به جهان پر اسرار غیب، تغذیه می کند. جهانی که انسان بازیگر اصلی آن حتی در حوزه رفتار شخصی خود شناخته نمی شود بلکه عوامل ناشناخته بی شمار ماورای طبیعی، سرنوشت او را رقم می زند. انسان در این جا برای تغییر سرنوشت و مسیر زندگی، راهی جز همراهی با عوامل مرموز را ندارد.

شاهان در افغانستان، سلطنت خویش را موهبت الهی می پنداشتند که اراده خداوندی در حفظ آن دخالت دارد و جامعه نیز حاکمیت خانواده سلطنتی را به مثابه مقرر مضمون الهی تصور می کرد که به زعم آن، تنها نجیب زادگان قبیله خاص توانسته مشمول این فیض گردند. تلاش روشنفکران برای تغییر نظام سیاسی، نوعی رویارویی با سنت و مقدرات الهی، پنداشته می شد که نه تنها دست آوردی در پی نمی توانست داشته باشد بلکه نوعی انکار موهبت های غیبی نیز تلقی می گردید. چنین پنداری سبب گردیده بود که نه دولت ها به سوی تغییر گام بردار و نه مردم، انتظارات تغییر طلبانه را در اذهان خود پرورش دهند.

نتیجه

داده های مربوط به تحولات سیاسی معاصر افغانستان این ایده را اثبات می نماید که ساخت قدرت تابعی از ساخت نظام اجتماعی در این کشور بوده است. در افغانستان همواره نوعی مقاومت منفی از درون جامعه نسبت به جریان تغییرات سیاسی که از بالا مدیریت می شده، صورت گرفته است. ناهمگنی میان ساختار اجتماعی و سیاسی هنگامی به چالش جدی تبدیل شده که رویکرد نوگرایانه سیاسی، بنیادهای ساختار جامعه سنتی و ارزش های آن را مورد تهاجم بنیاد براندازانه قرار داده است. رژیم های نوگرای پس از سلطنت در این کشور، راه برون رفت از سنت را در رویکرد به ایدئولوژی های انقلابی که به شدت ماهیت سنت ستیزانه داشت، جستجو می نمود. این استراتژی مانع از بهره گیری از ظرفیت های سنت در جهت رویش مدرنیسم و هم سازی میان ساختار اجتماعی معطوف به سنت با ساختار سیاسی معطوف به نوگرا گردید. در این صورت ظرفیت های تعارض ساختار اجتماعی با ساختار سیاسی به حداکثر توان خود می رسد.

احتمالا با تغییر رویکرد سیاست نوسازی سیاسی، می توان نوعی همسویی بین شکل بندی اجتماعی و سیاسی که زمینه های تعارض را به حداقل برساند، به وجود آورد. این رویکرد به دو گونه می تواند مورد توجه قرار گیرد:

۱- ارتقای ظرفیت های اجتماعی در انطباق با تغییرات سیاسی؛ این امر با تغییر در جهت گیری اصل استراتژی تغییر که می باید از پایین یعنی ساختارها و ارزش ها و مناسبات اجتماعی آغاز گردد، قابل پی گیری است. تمرکز تلاش های دگرگون گرایانه در سطح اجتماع، هرچند از سرعت روند تحولات خواهد کاست اما می تواند از استحکام و سازگاری بیشتری با بخش های دیگر حوزه های زندگی برخوردار گردد.

۲- پایه گذاری استراتژی تغییر بر پیشینه و بنیادهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بومی به گونه ای که اقدامات تغییر طلبانه یک پدیده هویت براندازانه و ساختار براندازانه تلقی نگردد.

بهره گیری از ظرفیت های بومی در یک جامعه سنتی می تواند میزان موفقیت تحولات نوسازانه را به شدت افزایش دهد. این استراتژی در افغانستان مورد توجه قرار نگرفته است. حرکت های توسعه گرایانه سیاسی در این کشور از مدل های لیبرالیستی و یا سوسیالیستی الهام می گرفت که هر دو با پیشینه و بنیادهای اجتماعی و فرهنگی افغانستان همسویی نداشت و این زمینه تعارضات گروه های سنتی و مدرن را در ساختار دولت به وجود می آورد.

استراتژی نوسازانه دولت کنونی افغانستان، متأثر از الگوی دینی- بومی است. توجه به زیرساخت ها مانند آموزش و ارتباطات و همسویی با فرهنگ بومی و استفاده از ظرفیت های آن مانند: مخالفت با خشونت، تعاون با هموطنان بر اساس اصل دینی، احترام به هم کیشان ایمانی و مانند آن، توانسته از میزان اضطراب جامعه سنتی نسبت به تغییر بکاهد و بخشی از گروه های سنتی و معتدل را در این پروسه همکار خویش سازد. این روند می تواند چشم انداز تحول در این کشور را امیدوار کننده نشان دهد.

منابع و مأخذ:

۱. ابوالعین، فهمی محمد، (۱۹۶۹) افغانستان بین الامس والیوم، مصر، دارالکتاب العرب للطباعة والنشر.
۲. الفستون، مونت استوارت (۱۳۷۶) افغانان؛ جای، فرهنگ، نژاد، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی.
۳. پاولادا، لیون ولایلا (۲۰۰۶) کشورشاهی افغانستان و ایالات متحده، ترجمه غلام صفدر پنجشیری، کابل، میوند.
۴. پنجشیری، دستگیر (۱۳۷۷) ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بی محل، انتشارات افضل.
۵. عضدانلو، حمید (۱۳۸۸) آشنایی با مفاهیم اساسی جامعه شناسی، تهران، نشرنی.
۶. توسلی، غلام عباس (۱۳۸۷) نظریه های جامعه شناسی، تهران، سمت.
۷. دیلینی، تیم (۱۳۸۷) نظریه های کلاسیک جامعه شناسی، ترجمه بهرنگ صدیقی و وحید طلوعی، تهران، نشرنی.
۸. رواق، آلیور (۱۳۸۲) افغانستان از جهاد تا جنگهای داخلی، ترجمه علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان.
۹. ریاست احصائیه وزارت پلان، (۱۳۴۹) پیشرفت پلان و تحلیل اوضاع اقتصادی افغانستان سال ۱۳۴۹، کابل، وزارت پلان.
۱۰. ریاست احصائیه، (۱۳۴۱) تحلیل اوضاع اقتصادی افغانستان ۱۳۳۵ - ۱۳۴۰، کابل، انتشارات وزارت پلان.
۱۱. سیف زاده، حسین، (۱۳۸۴) مدرنیته و نظریه های جدید علم سیاست، تهران، نشر میزان.
۱۲. شرق، محمد حسن (بی تا) تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان، پشاور، مرکز نشراتی سعید.
۱۳. طین، ظاهر، (۱۳۸۴) افغانستان در قرن بیستم، تهران، عرفان.
۱۴. فرهنگ، محمد صدیق (۱۳۷۱) افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۲، چاپ جدید، قم، اسماعیلیان.
۱۵. کامکار، عبدالرحمن، (۱۳۸۲) تاریخ معارف افغانستان، کابل، میوند.
۱۶. کلمن، اس جیمز و... (بحرانها و توابعها در توسعه سیاسی،
۱۷. کلیفورد، مری لوئیس (۱۳۶۸) سرزمین و مردم افغانستان، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران، علمی فرهنگی.
۱۸. مشتاقی، رامین (۱۳۸۸) حقوق اساسی افغانستان، بی محل، ج اول، چاپ سوم.
۱۹. موسسه طبع کتب، (۱۳۴۷) افغانستان در پنجاه سال اخیر، کابل، موسسه طبع کتب.
۲۰. واعظی، حمزه (۱۳۸۱) افغانستان و سازه های ناقص هویت ملی، تهران، عرفان.
۲۱. وزارت عدلیه (۱۳۵۲) «فرمان شماره اول»، جریده رسمی، شماره مسلسل ۲۴۸، ص ۳.